



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
سر خُنب برگشای و برسان شرابِ ناری^(۱)

چه شود اگر ز عیسی دو سه مرده زنده گردد؟
خوش و شیرگیر گردد ز کُفت دو سه خماری؟

قدحِ چو آفتاب چو به دور اندر آید
برهد جهانِ تیره ز شب و ز شب‌شماری^(۲)

ز شرابِ چون عقیقت، شکفت گلِ حقیقت
که حیاتِ مرغِ زاری و بهارِ مرغزاری^(۳)

بدهیم جانِ شیرین به شرابِ خسروانی^(۴)
چو سرِ خمارِ ما را به کفِ کرمِ بخاری^(۵)

که ز فکرتِ دقیقه، خللی است در شقیقه^(۶)
تو روان کن آبِ درمان، بگشا ره مجاری

همه آتشی تو مطلق، بر ما شد این محقق
که هزار دیگِ سر را به تفی^(۷) به جوش آری

همه مطربان خروشان، همه از تو گشته جوشان
همه رختِ خود فروشان، خوششان همی‌فشاری

(۱) شرابِ ناری: شرابِ سرخ و گِیرا

(۲) شب‌شماری: مجازاً حالت انتظار و بی‌قراری برای حصول مطلبی

(۳) مرغزار: چمنزار، سبزهزار

(۴) خسروانی: شاهانه

(۵) سر کسی به کرم خاریدن: آن کس را با احسان مورد تقفد قرار دادن

(۶) شقیقه: گیجگاه

(۷) تَف: گرما، حرارت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
سر خُنب برگشای و برسان شرابِ ناری

چه شود اگر ز عیسی دو سه مرده زنده گردد؟
خوش و شیرگیر گردد ز کفّت دو سه خماری؟

قدحِ چو آفتابیت چو به دور اندر آید
برهد جهان تیره ز شب و ز شب‌شماری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳

خوی بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خوی من کی خوش شود بی رویِ خوبیت، ای نگار؟

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چو گلستان، خوی من خوی بهار

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بود
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲

تو بمال گوشِ برَبیط^(۸)، که عظیم کاهل است او
بشکن خُمار^(۹) را سر، که سر همه شکست او

بنواز نغمه تر^(۱۰)، به نشاطِ جامِ اَحمر^(۱۱)
صدفیست بحرپیما، که دُر^(۱۲) آورد به دست او

چو درآمد آن سَمَن‌بر^(۱۳)، در خانه بسته بهتر
که پَریر^(۱۴) کرد حیلَه، ز میان ما بَجست او

(۸) بَرَبیط: نوعی ساز موسیقی

(۹) خُمار: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالت مستی پیش آید.

(۱۰) تر: مجازاً خوشایند و دلنشین

(۱۱) اَحمر: سرخ

(۱۲) دُر: مروارید

(۱۳) سَمَن‌بر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید.

(۱۴) پَریر: مخفّف پریروز، روز پیش از روز گذشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶

گُستاخ مکن تو ناگسان را
در چشم، میار این خسان^(۱۵) را

دَرزِی^(۱۶) دزدی چو یافت فرصت،
کم آرد جامهٔ زسان^(۱۷) را

ایشان را دار حلقه بر در
هم نیز نه‌اند لایق، آن را

(۱۵) خَس: فرومایه و پست

(۱۶) دَرزِی: خیاط

(۱۷) زسان: رسنده، رساننده. جامهٔ زسان یعنی لباسی که به اندازه و مناسب، دوخته شده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
سرِ خُنَبِ برگشای و برسان شرابِ ناری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أَعْجَمِی تُرْکِی سَحَرِ آگَاحِ شَد^(۱۸)
وَز خُمَارِ^(۱۹) خَمَرِ^(۲۰)، مُطْرِبِ خَوَاحِ شَد

مُطْرِبِ جَانِ مَوْنِسِ مَسْتَانِ بُوْد
نُقْلِ و قُوْتِ^(۲۱) و قُوْتِ مَسْتِ آن بُوْد

مُطْرِبِ ایشان را سوی مستی کشید
باز مستی از دمِ مُطْرِبِ چشید

(۱۸) آگاه شد: در اینجا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.

(۱۹) خُمَار: زنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

(۲۰) خَمَر: شراب

(۲۱) قوت: طعام، غذا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

چه شود اگر ز عیسی دو سه مرده زنده گردد؟
خوش و شیرگیر گردد ز کفّت دو سه خماری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی (۲۲، ۲۳)، از دیگران چون حَالِبی (۲۴)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغَار (۲۵)؟

(۲۲) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر؛
(۲۳) مَحَلَب: طرفی که در آن شیر بدوشند.
(۲۴) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
(۲۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲

تو اگرچه سخت مستی، برسان قدح به چُستی
مشکن تو شیشه، گرچه دو هزار کف بِخُست (۲۶) او

قدحی رسان به جانم، که بَرَد به آسمانم
مدهم به دستِ فکرت، که کشد به سوی پست او

(۲۶) خُستَن: زخمی کردن، مجازاً آزردن کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیر دیو، تن را وا بُری
در فِطام (۲۷) او، بسی نعمت خوری

(۲۷) فِطام: از شیر گرفتن کودک؛ جدا کردن چیزی از چیز دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷

هر یکی از ما مسیحِ عالمی‌ست
هر اَلَم (۲۸) را در کَفِ ما مَرَهْمی‌ست

(۲۸) اَلَم: درد، رنج

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۳

فیضِ رُوحِ الْقُدُسِ ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

قدحِ چو آفتابِ چو به دور اندر آید
برهد جهانِ تیره ز شب و ز شب‌شماری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز^(۲۹)
منتظر، موقوفِ خورشید است روز

(۲۹) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶

مُنْبَسَط^(۳۰) بودیم و یک جوهر همه
بی سَر و بی پا^(۳۱) بُدیم آن سَر^(۳۲) همه

یک گُهر^(۳۳) بودیم همچون آفتاب
بی گِره بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سَره^(۳۴)
شد عدد چون سایه‌های کنگره^(۳۵)

(۳۰) مُنْبَسَط: گسترده و گشاده، بدون قید و تعین

(۳۱) بی سَر و بی پا: کنایه از نامحدود و نامتعیّن

(۳۲) آن سَر: کنایه از عالم غیب، ذات حق

(۳۳) بی گِره: کنایه از پاک و خالص

(۳۴) نور سَره: پاک و خالص و گزیده

(۳۵) کنگره: دندان‌های مثلث یا نیم‌دایره که از گل، سنگ، یا آجر بر بالای دیوار، برج، و بارو می‌سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفتِ هر یکتان دهد جنگ و فراق^(۳۶)
گفتِ من آرد شما را اتّفاق

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا^(۳۷)
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

گر سخن‌تان در توافق مُوثَّقه^(۳۸) است
در اثر مایهٔ نزاع^(۳۹) و تفرقه است

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

(۳۶) وَرَاق: دوری
(۳۷) أَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
(۳۸) مُوثَّقه: مورد اطمینان و وثوق
(۳۹) نزاع: درگیری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۰

آن‌که کف‌ها دید، باشد در شمار
و آن‌که دریا دید، شد بی‌اختیار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۸

سحر است، خیز ساقی، بکن آنچه خوی داری
سرِ خُنَبِ برگشای و برسان شرابِ ناری

چه شود اگر ز عیسی دو سه مرده زنده گردد؟
خوش و شیرگیر گردد ز کَفَّتِ دو سه خماری؟

قدحِ چو آفتاب چو به دور اندر آید
برهد جهانِ تیره ز شب و ز شب‌شماری

ز شرابِ چون عقیقت، شکفت گلِ حقیقت
که حیاتِ مرغِ زاری و بهارِ مرغزاری

بدهیم جانِ شیرین به شرابِ خسروانی
چو سرِ خماری ما را به کفِ کَرَمِ بخاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۲۸

ز آن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کأنْ مَلِک (۴۰) ما را به شهد و قند و حلوا می‌گُشد

(۴۰) مَلِك: پادشاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

که ز فکرتِ دقیقه، خللی است در شقیقه
تو روان کن آبِ درمان، بگشا ره مجاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز دیده موی پرست (۴۱) از دقیقه‌بینی‌ها
چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید؟

(۴۱) پرست: رویید، رشد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

همه آتشی تو مطلق، بر ما شد این محقق
که هزار دیگِ سر را به تقی به جوش آری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲

شده‌ایم آتشین‌پا (۴۲)، که رویم مست آنجا
تو برو نخست بنگر که کنون به خانه هست او؟

(۴۲) آتشین‌پا: مجازاً شتابان و تندرو، بی‌قرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرَجَه (۴۳) صندوقِ نونو (۴۴) مُسکِر (۴۵) است
دَر نیابد کاو به صندوقِ اندر است

(۴۳) فُرَجَه: گشایش
(۴۴) نونو: تازه به تازه
(۴۵) مُسکِر: مست‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۸

همه مطربان خروشان، همه از تو گشته جوشان
همه رختِ خود فروشان، خوششان همی‌فشاری

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دَری نگشاید

یک چشمهٔ آب از درونِ خانه
بِه زان جویی که آن ز بیرون آید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۸

زین بُد ابراهیمِ اَدَهَم دیده خواب
بسَطِ هندُستانِ دل را بی‌حجاب

لَا جَرَمَ (۴۶) زنجیرها را بردَرید (۴۷)
مملکت برهم زد و شد ناپدید

آن نشانِ دیدِ هندُستان بُود
که جَهَد از خواب و دیوانه شود

می‌فشانَد خاک بر تدبیرها
می‌دَراند حلقهٔ زنجیرها

آنچنان که گفت پیغمبر ز نور
که نشانش آن بُود اَندر صُذور

که تجافی (۴۸) آرَد از دارُالغُرور (۴۹)
هم اِنابت (۵۰) آرَد از دارُالسُّرور (۵۱)

(۴۶) لَاجَرَمَ: به ناچار
(۴۷) بردَرید: پاره کرد
(۴۸) تجافی: دور شدن از ریشه
(۴۹) دارُالغُرور: دنیا
(۵۰) اِنابت: بازگشت
(۵۱) دارُالسُّرور: آخرت

«بررسی شجره نامهٔ کیخسرو در شاهنامه»

کیخسرو، از پادشاهان ایران در شاهنامهٔ فردوسی، از یک شجرهٔ سلطنتی و اسطوره‌ای برخوردار است. او **نوهٔ کیکاووس**، پادشاه ایران و فرزندِ سیاوش است، که خود به واسطهٔ ازدواج با فرنگیس، دخترِ افراسیاب، در شجره نامه‌ای پیچیده جای گرفته‌است. این پیچیدگی از بابت آن است که کیخسرو را به دو دنیای متفاوت پیوند می‌دهد. از طرف پدر، او به سلسلهٔ پادشاهان ایران تعلق دارد

و از طرف مادر، نوه یکی از بزرگترین دشمنان ایران، یعنی **افراسیاب** است!

«تولد کیخسرو و بزرگ شدن او دور از چشم افراسیاب»

همانطور که در **داستان سیاوش و سودابه در شاهنامه** آورده شده، سیاوش پس از اینکه به دلیل تهمت‌ها و خیانت‌های سودابه مجبور به ترک ایران می‌شود، به توران می‌رود و با **فرنگیس**، دختر افراسیاب، ازدواج می‌کند. از این ازدواج **کیخسرو** به دنیا می‌آید. اما سیاوش، پیش از تولد پسرش، به دست افراسیاب به ناحق کشته می‌شود. در شاهنامه، تولد کیخسرو در شرایط سخت و خطرناکی رخ داد، زیرا پس از قتل سیاوش، او یک تهدید جدی برای افراسیاب به شمار می‌آمد.

اینطور بود که کیخسرو، پنهانی در توران نگهداری شد. مادرش، فرنگیس، و پهلوان پیری به نام **پیران ویسه**، که از نزدیکان و مشاوران افراسیاب بود، نقش مهمی در محافظت و پنهان کردن او ایفا کردند. پیران، که خود به افراسیاب وفادار بود، تصمیم گرفت کیخسرو را از دید افراسیاب پنهان کند. پیران ویسه، به دلیل دلسوزی‌اش نسبت به سیاوش و عشق و حمایتی که از فرنگیس داشت، کیخسرو را به مناطق دورافتاده برد تا جان او در امان بماند.

«داستان کیخسرو در شاهنامه: تهدیدی برای افراسیاب»

اما به چه علت کیخسرو به عنوان **تهدیدی بزرگ** برای افراسیاب شناخته می‌شد؟ افراسیاب که خون سیاوش را به ناحق ریخته بود، از عاقبت کار خود وحشت داشت و از جمله دلایل آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ترس از انتقامجویی: افراسیاب به دلیل قتل سیاوش از خشم و انتقام احتمالی کیخسرو وحشت داشت. او می‌دانست که فرزند سیاوش، به خصوص به عنوان یک شاهزاده ایرانی، حق و انگیزه کافی برای انتقام گرفتن از **قاتلان پدرش** دارد. این ترس سبب شد که در داستان کیخسرو در شاهنامه، افراسیاب همیشه به او به چشم یک دشمن بالقوه نگاه کند.

شایستگی پادشاهی: کیخسرو به عنوان فرزند سیاوش، **وارث قانونی تاج و تخت** و از خون شاهان ایران بود. این شایستگی باعث شد افراسیاب نگران شود که کیخسرو بتواند متحدانی در ایران و حتی در توران پیدا کند و علیه او قیام کند.

اتحاد دو ملت: کیخسرو به دلیل اینکه هم از خون ایرانی و هم از خون تورانی بود، توانایی ایجاد اتحاد میان این دو ملت را داشت. این موضوع در داستان کیخسرو در شاهنامه، برای افراسیاب یک خطر جدی بود، زیرا او همواره به دنبال تسلط کامل بر ایران بود و نمی‌خواست که یک شخصیت دوگانه تبار، اتحاد احتمالی میان دو کشور را به نفع ایران ایجاد کند.

«بازگشت کیخسرو نزد کیکاووس»

پس از شنیدن خبرهای پنهانی مبنی بر زنده بودن کیخسرو در توران، کیکاووس پهلوانان ایرانی را فراخواند تا به توران سفر کنند و نوه‌اش را پیدا کرده و او را به ایران بازگردانند. **کیو**، پهلوان شجاع و وفادار ایران، از افرادی بود که مأموریت یافت به توران برود و کیخسرو را به وطن بازگرداند. او برای انجام این مأموریت، تمام خطرات را به جان خرید و پس از جستجوی بسیار، سرانجام کیخسرو را پیدا کرد.

بازگشت کیخسرو به ایران ساده نبود. در ادامه داستان کیخسرو در شاهنامه آمده که افراسیاب از این ماجرا آگاه شد و تلاش کرد مانع از بازگشت کیخسرو به ایران شود. اما گیو و کیخسرو توانستند با مهارت‌های جنگی و پهلوانی، از چنگ دشمنان فرار کنند و به سوی ایران حرکت کنند. سرانجام پس از رسیدن به ایران، کیکاووس با دیدن نوه‌اش، او را به عنوان **وارث قانونی تاج و تخت** به رسمیت شناخت و پادشاهی کیخسرو آغاز شد.

«انتقام خون سیاوش توسط کیخسرو»

انتقام خون پدر، یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌ها در داستان کیخسرو در شاهنامه است. او با به دست گرفتن قدرت و حمایت پهلوانانی مانند رستم و گیو، جنگ‌هایی علیه توران به راه انداخت که مهم‌ترین آن، **جنگ دوازده رخ** بود.

در این جنگ، دوازده نبرد تن به تن میان پهلوانان برجسته دو سپاه ایران و توران شکل گرفت. این نبردها به دستور کیخسرو و افراسیاب ترتیب داده شد تا تکلیف جنگ چندین ساله این دو ملت مشخص شود. در نهایت، پهلوانان ایرانی همچون گیو و گودرز با شجاعت و مهارت خود تورانیان را شکست دادند. پس از پیروزی ایرانیان، افراسیاب مجبور به فرار شد، اما سرانجام توسط کیخسرو دستگیر شد و به قتل رسید.

«کناره گیری و پایان پادشاهی کیخسرو»

داستان کیخسرو در شاهنامه و پادشاهی او به عنوان یکی از موفق‌ترین و **صلح‌آمیزترین** دوره‌های شاهنامه شناخته می‌شود. کیخسرو با تدبیر و حکمت، توانست همواره میان مردم و پهلوانان خود صلح و ثبات ایجاد کند. این دوران، نتیجه سیاست‌های خردمندانه و عدالت‌محور کیخسرو بود که همواره از جنگ‌های غیرضروری پرهیز می‌کرد و به دنبال **تقویت وحدت** میان ایرانیان بود.

«یکی از برجسته‌ترین بخش‌های داستان کیخسرو در شاهنامه،

کناره گیری او از حکومت است!»

پس از سال‌ها پادشاهی و برقرار کردن عدالت و صلح، کیخسرو دنیا و تعلقات آن را رها و سلطنت را به جانشین خود، **لهراسب**، واگذار می‌کند. سپس به همراه چند پهلوان وفادار به دل کوه‌ها رفته و ناپدید می‌شود. گفته می‌شود که او به دنیایی ماورایی پیوست و پهلوانانی که با او همراه شده بودند، به علت نداشتن **فرّ ایزدی** در برف ناپدید شدند.

این کناره‌گیری، به عنوان یکی از شگفت‌انگیزترین بخش‌های داستان پادشاهی کیخسرو در شاهنامه به حساب می‌آید که او را به یک نماد جاودانه تبدیل کرده است.

پادشاهی کیخسرو نمونه‌ای از دوره‌ای آرمانی در شاهنامه است. از ویژگی‌های او عدالت، خرد و ایمان و همچنین توانایی درک فراسوی دنیای مادی و گرایش به معنویت بود که او را از دیگر پادشاهان شاهنامه متمایز می‌کند. کیخسرو همچنین نماد اتحاد فرهنگی ایران و توران است. در نهایت می‌توان گفت داستان پادشاهی کیخسرو با عناصر عرفانی و اسطوره‌ای فراوانی همراه است و یکی از مهم‌ترین روایت‌های شاهنامه به شمار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۶

«بیانِ استمدادِ عارف از سرچشمهٔ حیاتِ ابدی و مستغنی شدنِ او
از استمداد و اجتذاب از چشمه‌های آبهای بی‌وفا که
عَلَامَةُ ذَالِكَ التَّجَافَى عَنْ دَارِ الْغُرُورِ (۵۶) که آدمی چون بر مدهای آن
چشمه‌ها اعتماد کند در طلبِ چشمهٔ باقی دایم سست شود.»

حدیث

«إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْتَشَرَخَ وَأَنْفَسَحَ قَبِيلَ وَ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟
قَالَ التَّجَافَى عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِهِ.»

«هرگاه نور به قلب آدمی درآید، قلب گشوده و فراخ شود. سؤال شد:
علامت آن نور چیست؟ فرمود: برکنار شدن و دوری گزیدن از سرای غرور و
بازگشت به سرای جاودان و آماده شدن برای مرگ، پیش از آنکه بر آدمی فرود آید.»

حَبِّدًا (۵۳) کاریزِ اصلِ چیزها
فارغت آرَد از این کاریزها (۵۴)

تو ز صد یَبُوع (۵۵)، شربت می‌گشتی
هر چه ز آن صد کم شود، کاهد خوشی

چون بجوشید از درون، چشمهٔ سَنی (۵۶)
ز استراق (۵۷) چشمه‌ها گردی غنی

قُرَّةُ الْعَيْنِ (۵۸) چو ز آب و گل بُود
راتبَه (۵۹) این قُرّه (۶۰) در دِلِ دَلِ بُود

قلعه را چون آب آید از برون
در زمانِ امن باشد بر فزون

چونکه دشمن گرد آن حلقه کُند
تا که اندر خونشان غرقه کُند

آب بیرون را بپرند آن سپاه
تا نباشد قلعه را ز آنها پناه

آن زمان یک چاه شوری از درون
به ز صد جیحون^(۶۱) شیرین از برون

قاطعُ الأسباب^(۶۲) و لشکرهای مرگ
همچو دای آید به قطع شاخ و برگ

در جهان نبود مددشان از بهار
جز مگر در جان، بهار روی یار

ز آن، لقب شد خاک را دارُ الغرور^(۶۳)
کو کشد پا را سپس^(۶۴) یومُ العُبور^(۶۵)

پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید
که بچینم درد تو، چیزی نچید

او بگفتی مر تو را وقتِ غمان
دور از تو رنج و، ده گه^(۶۶) در میان

چون سپاه رنج آمد، بست دم
خود نمی‌گوید تو را من دیده‌ام

حق پی شیطان بدین‌سان زد مثل
که تو را در رزم آرد با جیل^(۶۷)

قرآن کریم: سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

«وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ
فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ
إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ»

«شیطان کردارشان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز از مردم کسی بر شما
پیروز نمی‌شود و من پناه شمایم. ولی چون دو فوج روبه‌رو شدند
او بازگشت و گفت: من از شما بیزارم، که چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید،
من از خدا می‌ترسم که او به سختی عقوبت می‌کند.»

که تو را یاری دهم، من با توأم
در خَطَرها پیش تو من می‌دوم

اِسْپَرْتِ باشم گه تیرِ خدنگ (۶۸)
مَخْلَصِ (۶۹) تو باشم اندر وقتِ تنگ

جان فدای تو کنم در اِنْتعاش (۷۰)
رُستمی، شیری، هِلا (۷۱) مردانه باش

سوی کفرش اَوْرَد زین عِشوه‌ها (۷۲)
اَن جَوَالِ خُدعه و مکر و دَها (۷۳)

چون قدم بنهاد، در خندق فتاد
او به قاهای قاه خنده لب گشاد

هَی، بیآ من طمع‌ها دارم ز تو
گویدش: رُو رُو که بیزارم ز تو

تو نترسیدی ز عدلِ کردگار
من همی ترسم، دو دست از من بدار

گفت: حق خود او جدا شد از پهی (۷۴)
تو بدین تزویرها هم کی رهی؟

فاعل و مفعول در روزِ شمار
روسپاهند و حریفِ سنگسار

زَهْرَدَه و، زَهْرَن (۷۵) یقین در حکم و داد
در چَه بَعْدند و در بِنَسِ اَلْمِهَادِ (۷۶)

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۶

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ»

«و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند.
جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.»

گول را و، غول را کور فریفت
از خِلاص و فَوْز (۷۷) می‌باید شکیفت

هم خر و خرگیر اینجا در گلند
غافلند اینجا و آنجا آفلند

جز کسانی را که واگردند از آن
در بهارِ فضل آیند از خزان

توبه آرند و، خدا توبه‌پذیر
امر او گیرند و، او نِعْمَ‌الْأَمِير^(۷۸)

چون برآرند از پشیمانی حنین^(۷۹)
عرش لرزد از این المذنبین^(۸۰)

آنچنان لرزد، که مادر بر ولد
دستشان گیرد، به بالا می‌کشد

کای خداتان واخریده از غرور
نک ریاض^(۸۱) فضل و، نک ربّ غفور^(۸۲)

بعد از این‌تان برگ و رزق جاودان
از هوای حق بود، نه از ناودان

چونکه دریا بر وسایط^(۸۳) رشک کرد
تشنه چون ماهی، به ترکِ مشک کرد

(۵۲) التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ: دوری گزیدن از سرای فریب

(۵۳) حَبْدًا: خوشا، زهی

(۵۴) کَارِيز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات

(۵۵) يَنْبُوع: چشمه

(۵۶) سَنِي: رفیع، بلند مرتبه

(۵۷) اسْتِرَاقٌ: دزدیدن

(۵۸) قُرَّةُ الْعَيْنِ: سیاهی چشمت

(۵۹) رَاتِبَةٌ: حقوق، دستاورد

(۶۰) قُرَّةٌ: نور چشم

(۶۱) جِيحُونٌ: رود، رودخانه

(۶۲) قَاطِعُ الْأَسْبَابِ: صفت مرگ است، از آنرو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی‌های دنیوی آدمی است.

(۶۳) دَارُ الْغُرُورِ: سرای نیرنگ

(۶۴) سَيْسٌ: عقب

(۶۵) يَوْمُ الْعُبُورِ: هنگام مرگ

(۶۶) كَهٌّ: کوه

(۶۷) حَيْلٌ: حيله‌ها

(۶۸) خَدَنُكٌ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.

(۶۹) مَخْلَصٌ: گریزگاه، محل خلاصی

(۷۰) اِنْتِعَاشٌ: نکو حال شدن، بهبودی

(۷۱) هِلَا: از ادات تنبیه است، هان

(۷۲) عِشْوَةٌ: فریب، خودنمایی

(۷۳) نَهَا: زیرکی

(۷۴) پَهِي: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبخت

(۷۵) زَمْرَدَةٌ وَ زَمْرَنٌ: گمراه و گمراه کننده

(۷۶) يَنْسُ الْمِهَادَ: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.

- (۷۷) فَوْز: رستگاری
 (۷۸) نِعْمُ الْأَمِير: نکو فرمانرواست.
 (۷۹) حَنِين: ناله
 (۸۰) أَنْيُنُ الْمُدْبِين: ناله گنه کاران
 (۸۱) رِيَاض: باغ، بوستان
 (۸۲) غُفُور: بسیارآمرزنده، از صفات خداوند
 (۸۳) وَسَائِل: وسایل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۲

عقل، پنهان است و ظاهر، عالمی
 صورتِ ما موج و، یا از وی، نمی

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
 زان وسیلت بحر، دور اندازدش

تا نبیند دل، دهندهٔ راز را
 تا نبیند تیر، دورانداز را

اسبِ خود را یاوه داند وز ستیز
 می‌دواند اسبِ خود در راه، تیز

اسبِ خود را یاوه^(۸۴) داند آن جواد^(۸۵)
 و اسبِ خود او را گشایان کرده چو باد

در فغان و جُست‌وجو آن خیره‌سر^(۸۶)
 هر طرف، پُرسان و جویان، دربه‌در

کآن که دزدید اسبِ ما را کو و کیست؟
 اینکه زیر رانِ توست ای خواجه چیست؟

آری این اسب است، لیکن اسبِ کو؟
 با خود آ، ای شهسوارِ اسب‌جو

- (۸۴) یاوه: گم‌شده، مفقود، مجاز از سخن هرزه و هذیان
 (۸۵) جواد: جوانمرد
 (۸۶) خیره‌سر: پریشان و آشفته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۴۹

این کسی دیده‌ست کز یک مَشک آب
 گشت چندین مَشک پُر بی‌اضطراب؟

مَشْک، خود روپوش بود و موجِ فضل
می‌رسید از امرِ او از بحرِ اصل

آب از جوشش همی‌گردد هوا
و آن هوا، گردد ز سردی آب‌ها

بلکه بی‌علت و بیرون زین جگم
آب رویانید تکوین^(۸۷) از عدم

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی^(۸۸)

با سبب‌ها از مُسببِ غافل
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
رَبَّنَا و رَبَّنَاها می‌کنی

رَبِّ می‌گویند: برو سوی سبب
چون ز صُنعم^(۸۹) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دَمدمه^(۹۰)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۹۱)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کَرَم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۸۷) تکوین: بی‌وجود آوردن، آفریدن

(۸۸) چفسیده‌یی: چفسیده‌ای

(۸۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۹۰) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۹۱) رُدُوا لَعَانُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۳

«مَشْکِ آن غلام از غیب پُر آب کردن به معجزه
و آن غلام سیاه را سپیدرو کردن باذنِ اللَّهِ تَعَالَى»

ای غلام اکنون تو پُر بین مشک خُود
تا نگویی در شکایت نیک و بَد

آن سیه، حیران شد از بُرهانِ او
می‌دمید از لامکان، ایمانِ او

چشمه‌یی دید از هوا ریزان شده
مَشْکِ او روپوشِ فیضِ آن شده

ز آن نظر، روپوش‌ها هم بردرید
تا معینِ چشمه غیبی بدید

چشم‌ها پُر آب کرد آن دم غلام
شد فراموشش ز خواجه وز مقام

دست و پایش ماند از رفتن به راه
زلزله افکند در جانشِ اله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۰

تن‌شناسان زود ما را گم کنند
آبنوشان ترکِ مَشْکِ و خُم کنند

جان‌شناسان از عددها فارغند
غرقه دریای بی‌چونند و چند

جان شو و، از راه جان، جان را شناس
یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند
بهر حکمت را، دو صورت گشته‌اند

آن مَلَك چون مرغ، با او پَر گرفت
وین خِرَد بگذاشت پَر و، فَر گرفت

لاجرَم هر دو مُناصِر (۹۲) آمدند
هر دو خوشرو، پشتِ همدیگر شدند

هم مَلَك، هم عقل، حق را واجدی (۹۳)
هر دو، آدم را مُعین (۹۴) و ساجدی

نَفْس و شیطان بود ز اوّل واحدی
بوده آدم را عَدُو (۹۵) و حاسدی

آنکه آدم را بَدَن دید، او رمید
و آنکه نورِ مؤثمن (۹۶) دید، او خمید

آن دو، دیدمروشنان بودند از این
وین دو را دیده ندیده غیرِ طین (۹۷)

این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند
چون نشاید بر جهود، انجیل خواند

کی توان با شیعه گفتن از عُمَر؟
کی توان بَرَبط زدن در پیش کَر؟

لیک گر در دِه به گوشه یک کس است
های هویی که برآوردم، بس است

مستحقّ شرح را، سنگ و کلوخ
ناطقی گردد، مُشرَح (۹۸)، با رسوخ (۹۹)

(۹۲) مُناصِر: یاور و پشتیبان

(۹۳) واجد: دارنده، انسان به‌حضوررسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.

(۹۴) مُعین: یاری‌کننده

(۹۵) عَدُو: دشمن

(۹۶) مؤثمن: مورد اعتماد

(۹۷) طین: گل

(۹۸) مُشرَح: تشریح‌کننده، بیان‌کننده

(۹۹) رسوخ: تأثیر، نفوذ

مجموع لغات:

(۱) شرابِ ناری: شرابِ سرخ و گپرا

(۲) شب‌شماری: مجازاً حالت انتظار و بی‌قراری برای حصول مطلبی

(۳) مَرغزار: چمنزار، سبزهزار

- (۴) خسروانی: شاهانه
 (۵) سر کسی به کرم خاریدن: آن کس را با احسان مورد تفقد قرار دادن
 (۶) شقیقه: گیجگاه
 (۷) تَف: گرما، حرارت
 (۸) بِرِیْط: نوعی ساز موسیقی
 (۹) خُمَار: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالت مستی پیش آید.
 (۱۰) تر: مجازاً خوشایند و دلنشین
 (۱۱) احمر: سرخ
 (۱۲) دُر: مروارید
 (۱۳) سَمَن‌بَر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید.
 (۱۴) پَرین: مخففِ پیروز، روز پیش از روز گذشته
 (۱۵) خَس: فرومایه و پست
 (۱۶) دَرزِی: خیاط
 (۱۷) رَسان: رسنده، رساننده. جامهٔ رَسان یعنی لباسی که به اندازه و مناسب، دوخته شده باشد.
 (۱۸) آگاه شد: در اینجا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.
 (۱۹) خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.
 (۲۰) خَمَر: شراب
 (۲۱) قوت: طعام، غذا
 (۲۲) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر؛
 (۲۳) مِحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
 (۲۴) حَالِب: دوشندهٔ شیر، در اینجا به معنی جویندهٔ شیر
 (۲۵) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.
 (۲۶) خَسْتَن: زخمی کردن، مجازاً آزردن کردن
 (۲۷) فِطَام: از شیر گرفتن کودک؛ جدا کردن چیزی از چیز دیگر
 (۲۸) اَلَم: درد، رنج
 (۲۹) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.
 (۳۰) مُنْبَسَط: گسترده و گشاده، بدون قید و تعین
 (۳۱) بی سَر و بی پا: کنایه از نامحدود و نامتعیین
 (۳۲) آن سَر: کنایه از عالم غیب، ذات حق
 (۳۳) بی گره: کنایه از پاک و خالص
 (۳۴) نور سَره: پاک و خالص و گزیده
 (۳۵) کنگره: دندانه‌های مثلث یا نیم‌دایره که از گل، سنگ، یا آجر بر بالای دیوار، برج، و بارو می‌سازند.
 (۳۶) فراق: دوری
 (۳۷) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهن‌تان را خاموش کنید.
 (۳۸) مُوْتَقَه: مورد اطمینان و وثوق
 (۳۹) نَزاع: درگیری
 (۴۰) مَلِک: پادشاه
 (۴۱) پُرُست: روید، رشد کرد.
 (۴۲) اَنْشِین‌پا: مجازاً شتابان و تندرو، بی‌قرار
 (۴۳) فُرجه: گشایش
 (۴۴) نونو: تازه به تازه
 (۴۵) مُسکَن: مست‌کننده
 (۴۶) لاجَرَم: به ناچار
 (۴۷) بردرید: پاره کرد
 (۴۸) تجافی: دور شدن از ریشه
 (۴۹) دارُ الغُور: دنیا
 (۵۰) اِنابت: بازگشت
 (۵۱) دارُ السُّرور: آخرت
 (۵۲) التَّجافی عَن دارِ الغُور: دوری گزیدن از سرای فریب
 (۵۳) حَبْدًا: خوشا، زهی

- (۵۴) کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات
 (۵۵) یَبُوع: چشمه
 (۵۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
 (۵۷) استراق: دزدیدن
 (۵۸) قُرَّةُ الْعَيْنَت: سیاهی چشمت
 (۵۹) رَاتِبَه: حقوق، دستاورد
 (۶۰) قَرَّة: نور چشم
 (۶۱) جیحون: رود، رودخانه
 (۶۲) قَاطِعُ الْأَسْيَاب: صفت مرگ است، از آنرو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی‌های دنیوی آدمی است.
 (۶۳) دَارُ الْغُرُور: سرای نیرنگ
 (۶۴) سَبَس: عقب
 (۶۵) يَوْمَ الْعُبُور: هنگام مرگ
 (۶۶) كَه: کوه
 (۶۷) جِيل: حيله‌ها
 (۶۸) خَدَنگ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.
 (۶۹) مَخْلَص: گریزگاه، محل خلاصی
 (۷۰) اِنْتِعَاش: نکو حال شدن، بهبودی
 (۷۱) هِلَا: از ادات تنبیه است، هان
 (۷۲) عِشْوَه: فریب، خودنمایی
 (۷۳) دَهَا: زیرکی
 (۷۴) بَهَى: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبخت
 (۷۵) زَهْرَدَه و زَهْن: گمراه و گمراه کننده
 (۷۶) بَسَّسَ الْمَهَاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.
 (۷۷) قَوْز: رستگاری
 (۷۸) نِعْمَ الْأَمِير: نکو فرمانرواست.
 (۷۹) حَنِين: ناله
 (۸۰) آئِنُ الْمَذْنِبِين: ناله گنه کاران
 (۸۱) رِيَاض: باغ، بوستان
 (۸۲) غَفُور: بسیارآمرزنده، از صفات خداوند
 (۸۳) وَسَايَط: وسایل
 (۸۴) يَاوَه: گم‌شده، مفقود، مجاز از سخن هرزه و هذیان
 (۸۵) جَوَاد: جوانمرد
 (۸۶) خِيرَه‌سَر: پریشان و آشفته
 (۸۷) تَكْوِين: به‌وجود آوردن، آفریدن
 (۸۸) چَفْسِيدَه‌يِي: چسبیده‌ای
 (۸۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
 (۹۰) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
 (۹۱) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
 (۹۲) مُنَاصِر: یاور و پشتیبان
 (۹۳) وَاَجِد: دارنده، انسان به‌حضوررسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.
 (۹۴) مُعِين: یاری‌کننده
 (۹۵) عَدُو: دشمن
 (۹۶) مَوْتَمِن: مورد اعتماد
 (۹۷) طِين: گل
 (۹۸) مُشْرِح: تشریح کننده، بیان کننده
 (۹۹) رَسُوخ: تأثیر، نفوذ